

یک نیستان ناله*

آنچه من از بزم شوق آورده‌ام دانی که چیست ؟
یک چمن گل ، یک نیستان ناله ، یک خمخانه می !

اقبال لاهوری

هندوستان روزگاری مرکز چاپ و نشر کتاب‌های فارسی بوده است ، در کتابخانه بسیاری از ادبای ما هنوز نسخه‌هایی از متون برجسته فارسی طبع « نول کیشور » و دیگر مطابع و کتاب‌فروشان هندی وجود دارد. قبلاً بدین نکته اشارت کردم که با مختصر جستجویی به تهیه فهرستی موفق شدم مشتمل بر نام یکهزار و هشتصد کتاب فارسی که در هند چاپ شده است ، و اگر در چهل پنجاه سال اخیر با توجه به توسعه امکانات چاپ ، موانع خاصی پیش نمی‌آمد و چاپ کتاب‌های فارسی در شبه قاره روال طبیعی خود را داشت ، این فهرست از ده هزار حتماً تجاوز می‌کرد . اما متأسفانه چنین شد و هم اکنون چاپ متون فارسی در هند تقریباً به حال تعطیل درآمده است. تعداد کتاب‌هایی که در سال‌های اخیر به زبان فارسی در ایالات هند منتشر شده است رقم چشم‌گیری نیست و شاید از ده کتاب در سال تجاوز نکند. کاری که باید خارج از نامه پرانی‌های اداری و بادقت و سرعت انجام گیرد احیای این چراغ نیم مرده است .

بدین بهانه متوسل نشویم که « فارسی خوانان هندی کتاب‌های مورد نیاز خود را از ایران تهیه می‌کنند» که بهانه نامقبولی است.

روابط پستی و حمل و نقل ایران و هند معمای عجیبی شده است. بسته‌کتابی را که از تهران به دهلی می‌فرستید اگر با پست هوایی باشد چند برابر قیمت کتاب باید کرایه داد و اگر با پست زمینی باشد زودتر از دوماه بدانجا نمی‌رسد. از این بدتر موضوع قیمت کتاب است. کتاب سیصد چهارصد صفحه‌ای را که در ایران به بهای پنجاه تومان عرضه می‌کنیم و گروهی از مردم به حکم اجبار می‌خرند ، بدین قیمت‌ها مطلقاً در کتاب‌فروشی‌های هند قابل عرضه نیست . طبقه کتاب‌خوان هند با درآمد ماهی پانصد روپیه نمی‌تواند یکصد روپیه برای خرید دو جلد کتاب معمولی فارسی بپردازد. به خاطر داشته باشید کتاب پنجاه تومانی ایران با هزینه پست و دستمزد فروشنده دست‌کم به قیمت یکصد روپیه (در حدود هشتاد تومان) به دست هندی می‌رسد و البته که نمی‌خرد.

✽— مدتی این مثنوی تأخیر شد. این سلسله مقالات که از هر روی مورد توجه ارباب ادب و فرهنگ بود به جهاتی چند قطع شد از جناب سعیدی امتنان است که به استدعا و درخواست مکرر خوانندگان و علاقمندان از سر گرفته می‌شود.
مقدمه مستدل دقیقی هم که علل سکوت خود را توضیح فرموده بودند بی‌اجازت ایشان حذف کردیم اگر از نو قهر نکنند. مجله یمنما

به فرض آن که یکی از سازمان های فرهنگی ایران باعث خیر شود و بخواهد کتاب را به نصف قیمت ایران در آنجا عرضه کند، اولاً کاریست غیر عملی که با انواع تقلب ها و روبرو خواهد شد و ثانیاً به فرض وجود ضوابط و تحمل زیان، باز هم کتاب فارسی به دست همه فارسی خوانان و طالبانش نخواهد رسید که حداکثر به وسیله چهارپنچ کتابفروشی می توان آن را عرضه کرد و این نمایندگی های محدود برای شبه قاره وسیع هندوستان در حکم هیچ است.

شدنی ترین راه چاره تشویق سنجیده و حساب شده است از ناشرانی که به چاپ کتاب های فارسی اقدام می کنند. عرض کردم تشویق سنجیده، دلیلش این که دوسر اخیر به نوعی تشویق ناسنجیده برخورد کرده ام: شنیدم کتابی در دهلی چاپ شده است از متن های مورد علاقه ام. برای تهیه نسخه ای از آن به چند کتابفروشی مراجعه کردم، همه از چاپ این کتاب اظهار بی اطلاعی کردند. این کتاب فروشان اغلب خرید و فروش کتاب های فارسی رکن اصلی کارشان بود. تعجب کردم که چگونه کتابی که سه چهار ماه پیش منتشر شده است بی آن که به دست کتاب فروشان برسد یک باره نایاب شده است. معماً طلب انگیز می نمود و به مدد یکی از رندان آشنا به فنون کار گشوده گشت: ناشر محترم کتاب را در پانصد نسخه چاپ کرده بود و هر پانصد نسخه را با استفاده از حربه «تشویق کتاب های فارسی» به هفت هشت برابر قیمت تمام شده به یکی از سازمان های ایرانی فروخته بود. البته خریدار محترم مجالی نداشته است که درباره تیراژ چاپ کتاب تحقیقی کند یا قیمت خرید کتاب را بر اساس ضوابطی تعیین نماید، به همین دلش خوش و گزارشش مزین شده است که به «ناشران کتاب های فارسی»، با خرید «تعدادی» از کتاب هایشان مدد رسانده است. بدین دلیل است که عرض می کنم تشویق ناشران کتاب های فارسی در هند و هم چنین پاکستان و ترکیه و حتی افغانستان باید سنجیده و حساب شده عمل شود.

گفتم چاپ کتاب در این ممالک هم به مصلحت است و هم به صرفه. از فلان کتاب فارسی دویست سیصد نسخه خریدن و به نصف بها در هند عرضه کردن بی حاصل است. با تفاوت قیمت همین دویست سیصد نسخه کتاب - اگر آدمی زاده وارد و دلسوزی قدم پیش گذارد که علاوه بر تنظیم گزارش به نفس کار نیز ایمانی داشته باشد - می توان به چاپ و توزیع ده هزار نسخه از همان کتاب در همان مملکت کمک کرد. این که گفتم نه خیالبافی است و نه اغراق. صورت دقیق مخارج چاپ کتاب را در هندوستان تهیه کرده ام و به استناد آن می گویم. اینجا ذکر ارقام و اعداد موردی ندارد. اگر متصدیان کار خواستند تقدیمشان می کنم.

به نظر بنده عملی ترین برنامه درین رهگفتر این است که یکی از دستگاه های مسؤول و علاقه مند و رها از قید و بندهای اداری فرد دلسوز و صاحب نظری را که هم با اهمیت متون فارسی آشنا و به عبارت بهتر «کتاب شناس» باشد و هم برفنون چاپ و نکات ظریف صنعت نشر کتاب مسلط باشد و هم امتحان درستی و درستکاری داده باشد با اختیاری تام روانه این کشورها کنیم، تا پس از سنجیدن جوانب کار با ناشران مجرب و صاحب صلاحیت تماس بگیرد و قسمتی از مخارج چاپ را به عنوان خرید تعدادی از نسخه ها تقبل کند.

این برنامه اگر خوب و فارغ از شمله پبله اجرا شود و از کمیسیون بازی‌های اداری برکنار ماند نتایج ضمنی فراوان اثری خواهد داشت که از آن جمله است ترویج حروف فارسی در چاپخانه‌های هند و تربیت حرفه‌چین فارسی ، رسیدن کتاب ارزان به دست‌دانش-جویان و دوستداران زبان فارسی و معارف ایران ، تشویق مؤلفان فارسی زبان به نشر آثار خویش و تصحیح متون کهن .

درین زمینه سرمشق‌های فراوانی پیش چشم ما هست ، دریفا که چشم پندآموز نیست . نمی‌خواهم ازین مقوله به طول و تفصیل یاد کنم ، اشارتی می‌کنم به فعالیت‌های مؤسسه فرانکلین در ایران و ده‌ها کتابی که با کمک مالی این مؤسسه از طریق ناشران آزاد در دسترس ایرانیان قرار گرفت. وقتی که آمریکائی با تمدن و فرهنگ چهارصد پانصدساله خود بدین شیوه عمل می‌کند به اتکای دلارش ، دریغ است که ما غافل بمانیم.

از بحث کتاب بگذریم که بسیار مفصل شد و ناگزیر برای جماعتی ملال‌انگیز . برگردیم به شهر دانشگاهی علیگر . دانشگاه اسلامی علیگر به همت مسلمانان هند در محیطی بسیار آرام و بسیار مناسب تحصیل و تحقیق ، ساخته شده است. من يك روز و دوشب در باشگاه این دانشگاه به دعوت دکتر نذیر احمد میهمان بدم . نذیر احمد علاوه بر عناوین دانشگاهی و ریاست بخش فارسی این دانشگاه ، در جمع اساتید و دانشجویان از حرمت و محبوبیت خاصی برخوردار است . خوانندگان هندی این مقالات - که تعدادشان هم اندک نیست - ممکن است با خواندن جمله اخیر خنده تعجب و تمسخری بر لب نشانند که مگر می‌شود کسی را بدون شاخصیت علمی و حرمت دانشگاهی به ریاست بخش‌ها و دانشکده‌ها گماشت. در جوابشان عرض می‌کنم که مخلص گاهی گرفتار مرض « اطناب ممل » می‌شوم و این ظاهراً مرضی است علاج ناپذیر .

از ایستگاه اتوبوس علیگر تا محل دانشگاه دو سه کیلومتری فاصله است و این فاصله را باید با « ریکشا » طی کرد . ریکشا عبارت است از سه چرخه‌ای که روی دو چرخ عقبش صندلی و سرپناهی گذاشته‌اند به اضافه يك موجود استخوانی سیاه سوخته‌ای به اسم راننده که باید پا بزند و این وسیله را با دوسه نفر مسافر غالباً تن‌کلفت به این سوی و آن سوی بکشاند . ریکشا را در بمبئی و دهلی دیده بودم و در کار مسافران و رانندگانش دقیق شده بودم و به دیدن این وسیله حمل و نقل به عظمت اختراع چرخ در تاریخ بشر پی برده بودم اما هرگز تصور نمی‌کردم روزی برسد که خود در شمار مسافران این آخرین پدیده فقر و صنعت درآیم .

وقتی که در پاسخ دعوت دکتر انصاری از سوار شدن به ریکشا خودداری کردم ، نقش تعجب را در نگاه دوست دانشمند هندی دیدم . با اشاره دستش در خیابان شهر ریکشاهای بسیاری نشانم داد که رانندگان لاغر هر يك دست کم دویست سیصد کیلو گوشت و چربی به اسم آدمیزاد حمل می‌کردند راضی از سرنوشت خویش .

نمونه دیگر ریکشا را در بمبئی دیده بودم . چیزی شبیه زنبیل که يك موجود چرب و

چاق آدمخورپسند را تویش می‌نشانند و چهار تن پایه‌های زنبیل را به دوش می‌گیرند و حملش می‌کنند. این نمونه ریکشای قدیمی است و شاید مربوط به دورانی که هنوز چرخ اختراع نشده بوده است. دیگر از این نوع به ندرت در داخل شهرها دیده می‌شود، بجایش ریکشای چرخ دار به بازار آمده است و به ظاهر تمدن و صنعت به یاری ریکشایان بینوا شتافته است، اما در این تحول نکته ظریفی به چشم می‌خورد.

در ریکشای سبک کهن چهار نفر يك نفر را حمل می‌کردند، سنگینی تنه صد کیلوئی آن يك نفر بین چهار نفر تقسیم می‌شد، و در رسیدن به مقصد هر کدام يك روپیه‌ای می‌گرفتند اما در ریکشای سبک جدید چون چرخ به مدد آدمیزاد آمده است يك نفر باید به کمک چرخ ثقل وجود سه نفر آدمیزاد تنومند را تحمل کند و يك روپیه بگیرد.

مقایسه همکل استخوانی و خطوط قیافه و رگهای برآمده ریکشایان سبک جدید با زنبیل کشان قدیم درس جالبی است برای کسانی که می‌پندارند تمدن یار طبقات محروم است و سیر آینده بشر در شاهره عدالت و مساوات.

در شهر دانشگاهی علیگر چیزی به اسم تاکسی وجود ندارد. از بمبئی و دهلی و چند شهر توریستی هند که صرف تفریح در سایر شهرهای شبه قاره نیز اثری از تاکسی نخواهد یافت.

علتش هم معلوم است. فقر عمومی مردم و گرانی قیمت بنزین. تصور نفرمائید گرانی اخیر بنزین چرخ تاکسی‌های هندی را از گردش انداخته است، خیر! ابدأ چنین چیزی نیست. هندی در ایام ارزانی بنزین هم چرخ نمی‌داشتند که بچرخد. هو و جنجال ناز پروردگان اروپائی گمراهان نکند. همه مصرف‌سالیانه نفت شبه قاره هفتصد هشتصد میلیون هندوستان در سالهای ارزانی نفت هرگز به يك دهم مصرف سالانه اروپائیان نمی‌رسیده است.

ماجرای نفت و مردم هندوستان همان داستان ملا نصرالدین است و هاون سنگی گوشه خانه‌اش. شنیده‌اید که مرحوم ملا گفت «نیروی من در هفتاد سالگی هیچ فرقی با دوره جوانی نکرده است» دلیلش را پرسیدند و شنیدند که «من در هجده سالگی نمی‌توانستم هاون سنگی گوشه حیاطمان را بلند کنم، حالا هم که هفتاد ساله‌ام نمی‌توانم». هندی متوسط حال هم گرانی و ارزانی نفت اثری در حالش نداشته است. شوقاژ ندارد که گازوئیل مصرف کند، ماشین شخصی ندارد که نیازمند بنزین باشد، آسانسور و اجاق گاز و اتوی برقی و دربازکن اتوماتیک و امثال اینها ندارد که زندگی بی‌برق برایش مشکل باشد.

عروتنیزی که پس از گرانی نفت دلان بین‌المللی و نودولتان غربی راه انداختند و نوحه‌هایی که سر دادند و به نام بشریت از فجایع ممالک صاحب نفت شکایت کردند، اغلب از مقوله همان انتقادات و شکایتهائی است که بزرگان خودمان از اجحاف و گران فروشی دارند، البته گران فروشی بوتیک‌ها و لوکس فروشی‌ها و کباب‌ها و رستوران‌های درجه يك.

خواه و ناخواه سوار ریکشا شدم. همه جوانمردی و بشر دوستیم بدین صورت تجلی کرده که به جای گرفتن يك ریکشا برای سه نفر، هر کدام در يك ریکشا بنشینیم. نشستیم و

راه افتادند. در لحظات اول از خودم خجالت می‌کشیدم، زیر چشمی دوروبرم را می‌پاییدم که مبادا کسی متوجه کار ناشتم شود. درست حالت کسی را داشتم که می‌خواهد برای اولین بار دزدی کند. اما چند دقیقه‌ای که گذشت، سرم را بالا گرفتم دوروبرم را نگاه کردم دیدم همه یا سوارند یا سواری می‌دهند، همه ریکسانشینان با قیافه آرامی که نمودار آرامش کامل وجدان بودنشسته بودند و به زمین و آسمان تفاخر می‌فروختند، مخلص هم به رنگ جماعت درآمد که، خوب‌دیراست طبع انسانی. نمی‌دانم زیر تأثیر چه عاملی از عوامل تداوی معانی به یاد دوستان والامقام و صاحب منصب خودم افتاده بودم. گویا بدین دلیل که بنده هم بالاخره «مسند نشستن» شده بودم و تشبیهی به بزرگان داشتم. همه شرم و نگرانی‌ها مربوط به دفعه اول بود، دفعات بعدی به همان روانی و سهولت سوار ریکشا شدم که مقامات مسؤل در کره مریخ مصاحبه مطلوبه‌عاتی می‌کنند.

شب را در باشگاه دانشگاه علیگر از پذیرائی ساده و صمیمانه برخوردار بودم، البته خاطره نیش زهر آگین پشه‌های آنجا هم فراموش نمی‌شود، پشه بندگی که در داخل اطاق بالای تخت خواب بنده برپا بود، از طرفش سوراخها و رخنه‌هایی داشت و به مدد همین رخنه‌ها توانستم دریچه‌ای برای مشاهده زندگی واقعی هندی پیدا کنم.

تا آن شب دو هفته‌ای در غنچه بسر برده بودم اما از زندگی واقعی هند به دور بودم. در هتل امباسادور و تراج و کنتی ناتال و لودی که با سرمایه امریکائیان و به شیوه امریکائی اداره می‌شود بوئی از رسوم و زندگی هندی به مشام نمی‌رسد.

امریکای ماشین زده و سرمایه داران آزمندش، حتی لذت سیر آفاق و انفس را هم از مردم روی زمین گرفته‌اند، ما مردم ساده لوح مقداری پول و وقتمان را تلف می‌کنیم، از هتل شرایتون تهران به شرایتون لندن، از شرایتون لندن به شرایتون نیویورک، به شرایتون روم، به شرایتون استکهلم می‌رویم، شرایتون به شرایتون، هیلتون به هیلتون و اسمش را می‌گذاریم جهان گردی، با برنامه‌های چنین به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است، همان موزیک خفه‌کننده جاز، همان تعظیم‌های دربانان منگوله به سر، همان بیفتک و استیک، و همان انگلیسی نیمه بلغور.

این سرطان‌های قرن بیستم حتی لذت آشنائی و اختلاط را هم از مردم روی زمین گرفته‌اند.

صبحگاه روز بعد، هوای معتدل و نسیم بهاری علیگر مرا به گردش در کوچه باغهای شهر کشاند، کارمؤسسات دانشگاهی از ساعت ۹ شروع می‌شود. تا فرا رسیدن این لحظه مجال چهارساعته‌ای بود برای مطالعه اسکلت شهر فارغ از های و هوی رهگذران. در هندوستان ساعت شروع کار ۹ صبح است و اگر بهتر بخواهید ساعت ده. ظاهراً این بدعت از یادگارهای روزگار تسلط انگلیسان است که همچنان به قوت باقی مانده است. به خاطر دارم که یکی از نویسندگان یغما چند سال پیش زیر عنوان هم‌رنگی بافرنگان پیشنهاد کرده بود که این شیوه در ایران نیز اجرا شود. برنامه کار از ساعت ۱۰ صبح تا چهار و پنج و بعد از ظهر ممکن است با آب و هوا و شرایط اقلیمی و آداب زندگی اروپائیان سازگار باشد، دراروپا

گرمای ظهر تابستان آزار دهنده و رخوت انگیز نیست، در اروپا خانواده و محیط خانوادگی به مفهومی که در مشرق وجود دارد مورد اعتنا نیست. زن و مرد فرنگی پای بند محیط خانه نیستند و نمی‌توانند هم باشند، در آپارتمان پنجاه یا حد اکثر یکصد متری، با وجود انواع کنسروهای بسته بندی شده و زندگی ماشینی و آزاد از دید و بازدیدهای سبک شرقی، چه شغلی و تعلق می‌تواند زن را سرگرم و پای بند کند؟ زن و شوهر ساعت ۹ از خواب برمی‌خیزند، قهوه جوش برقی و بطری شیر پاستوریزه آماده است، و صبحانه تنها وعده غذایی است که در به اصطلاح خانه صرف می‌کنند، سپس روانه محل کار خود می‌شوند، ناهارشان ساندریج بسته بندی شده آماده ای است که گرفتن و خوردنش بیش از چند دقیقه وقت نمی‌خواهد، نزدیک غروب که کارشان تمام شد هر یک روانه کلوب یا باشگاه خود می‌شود، یا در قهوه خانه های کنار خیابان می‌نشینند و روزنامه اش را می‌خوانند، شامشان را نیز با هم یا هر یکی با دوستان خویش در کافه ای یا «سلف سرویسی» می‌خورند و برای خواب روانه اتاق خود می‌شوند. هوای سرد اروپا و روزهای کوتاه آن با مسأله ای به اسم استراحت بعد از نهار و چرت بعد از ظهر سازگاری ندارد. سبک پذیرائی‌ها و مهمانی‌های غربی برای کدبانوی خانه مشکلی ایجاد نمی‌کند. زندگی قسطی و آپارتمان نشینی هم دقایق فراغت را محدود کرده است و هم زحمت تشریفات را از میان برداشته است.

اما در مشرق زمین، دیار آداب و تشریفات سنتی، دیار تابستان های گرم و روزهای طولانی، اجرای این برنامه فقط در تجاویف بخشنامه‌ها و روی کاغذ میسر است؛ و بهانه مطبوعی است برای راه انداختن رستوران های دولتی و سرگرمی واحیاناً استفاده جماعتی از خلق الله. و گرنه در هوای دم کرده و گرم هندوستان کمتر آدمیزاده ای ساعت دو بعد از ظهر حال و حوصله کار دارد.

کوجه باغهای علیگر قبل از طلوع آفتاب بهشت دلپسند چشم نوازی است. عطر اطلسی‌ها و جلوه گلهای کاغذی که باغچه و دیوارخانه‌ها را پوشانده اند آدمی را به حالت خلسه واری فرو می‌برند. اما با طلوع آفتاب، اعتدال هوا جای خود را به جهنم سوزان طاقت فرسائی می‌دهد و حوالی ساعت یازده رطوبت و گرما گرد سنگینی و رخوتی بر سراسر شهر می‌پاشد.

ساعت از نه و نیم گذشته بود که در دفتر دکتر نذیر احمد با عده ای از دانشجویان ایرانی دانشگاه آشنا شدم. شنیدم که بیش از یکصد و بیست نفر ایرانی در این دانشگاه به تحصیل مشغولند. از استادان بخش فارسی شنیدم که عده نه چندان کمی از ایرانی‌ها در کلاس درس فارسی اسم نویسی کرده‌اند. حیرت‌زد که خواندن «با با نان داد» در کتاب اول ابتدائی برای دانشجوی ایرانی چه مفهومی می‌تواند داشته باشد. این کلاس‌ها مخصوص کسانی است که بکلی با زبان فارسی ناآشنایند و ممکن است در پایان سال روی هم رفته دو بیست سیصد لغت معمولی فارسی و چند جمله پیش پا افتاده را یاد بگیرند؛ دانشجوی ایرانی واقعاً از این کلاس چه نصیبی می‌تواند برده باشد. خوشبختانه این حالت حیرت زدگی دیری نپائید. با توضیح یکی از همین دوستان هم‌وطن پی بردم که این ساده ترین و بی‌زحمت ترین راه گذراندن دو

واحد و پر کردن ستون های کارنامه است . از شنیدن این داستان به یاد ماجرائی افتادم که چند سال پیش در پاریس به سر خود آمده بود . هشت نه سال پیش در پاریس جوانی از هم وطنان همراه یکی از دوستان به دیدن بنده آمده بود و اصراری داشت که در دانشگاه آنجا نام نویسی کنم و بی هیچ زحمتی به دریافت عنوان البته پرافتخار دکتری نایل آیم . عرض کردم فرانسه نمی داند ، فرمودند ، مانعی ندارد سه ماعه یاد می گیری ! عرض کردم با فرانسه ای که در طول سه ماه یاد بگیرم چه رشته ای را می توانم بخوانم ؟ فرمودند ادبیات فارسی ! پرسیدم : برادر جان به نظر تو این کار صحیحی است که بنده سرپیری بیایم و نزد آقای پروفیسور فیلیپ یا دکتر ادوارد یا استاد ژرژ در دانشگاه پاریس فارسی بخوانم که می خواهم دکتر بگیرم ؟ با خونسردی ملامت آمیزی گفت : چه عیبی دارد ؟ دست کم سی نفر از ایرانی ها به وسیله من و از همین راه دکتر گرفته اند . خندیدم که : من نیم لایق این مهمانی .

دانشجویان ایرانی دانشگاه علیگر از سنگینی برنامه درسی خود شکایت داشتند و حق هم با آنها بود . تا آنجا که شنیده ام تحصیلات دانشگاهی در هند هنوز هیبت و اصالت خود را حفظ کرده است . دانشجویان هندی حال و هوای طلبه های صدسال پیش خودمان را دارند . برای آموختن به دانشگاه رفته اند ، نه برای گرفتن ورقه لیسانس و تغییر گروه و اضافه حقوق . عطش آموختنی در چشمان مشتاق و ارواح کنجکاو دانشجویان هندی دیدم . ظاهراً وسایل تفرقه حواس در محیط های دانشجویی هند بسیار کم است ، و ظاهراً هنوز برای دانستن و به عبارت بهتر برای نفس علم در محیط اجتماعی هند ارزشی قائلند . و این سنت البته با اصول مکتب جهانگیر اصالت دلار سازگاری ندارد و هنوز هندیان موفق نشده اند درین رهگذر خود را با جهان مرفعی امروز هماهنگ کنند .

این ناسازگاری را در کار استادان هندی نیز به معاینه دیدم . استادان هندی وقتی که دورهم جمع می شوند نقل محفلشان مباحث خسته کننده درسی است و مسائلی ازین قبیل که در فلان کتاب چه نوشته است و فلان مقاله چه نظرات تازه ای داشت و برای فلان مشکل چه جوابی یافته اند . بکلی از مسائل اصلی و مهم زندگی بی خبر مانده اند ، نه اطلاعی از آخرین تغییرات بورس سهام دارند و نه خبری از تحول قیمت زمین های عباس آباد و نه شور و هیجانی برای شرکت در فلان مقاطعه . و این بی خبری ها و بی اعتنائی ها در جهان پیشرفته امروز البته دلیل بارز و غیر قابل انکار عقب ماندگی است . از اینها بدتر راه و رسم زندگی را بلد نیستند .

استاد هندی علاوه بر چند ساعت تدریس در کلاس بقیه ساعات کارش را در اطاق خاص می نشیند و دانشجویان دسته دسته به سراغش می روند و با هم درمباحث درسی سروکله می زنند . و بدیهی است با این شیوه کار هرگز جناب استاد صاحب زندگی پر تجمل و خیره کننده ای نخواهد شد . دلشان را به محیط محدود کلاس درس و بحث با دانشجو خوش کرده اند و خبر ندارند که در ممالک پیشرفته ، استادانی هستند که همت بلند پروازشان مرزوحدی نمی شناسد و کرسی استادی يك دانشکده و حقوق ده دوازده هزار تومانی يك دانشگاه طبع ترقی جوییشان را خرسند نمی کند ، وجود پرفیضان و بحر ذخار معلومات خود را وقف همگان کرده اند و

خورشید صفت بر همه جا می تابند. در دانشگاه تهران استاد تمام وقتند ، در مدرسه عالی فلان هفته ای ده ساعت تدریس می کنند ، در دانشکده فلان شهرستان استخدام شده اند ، در فلان مؤسسه تحقیقاتی پژوهشگرند و تابستان ها هم در بدر دنبال کاری می گردند. آخر زندگی های امروزی را که با ماهی بیست سی هزار تومان نمی توان چرخاند. (ناتمام)

سعیدی سیرجانی

من کیستم ؟

من کیستم ؟ من کیستم ؟ دیوانه ای ، دیوانه ای ؛
از عیش و نوش زندگی بیگانه ای ، بیگانه ای
من کیستم ای دوستان ، در بزم اندوه زمان
گرم طواف شمع غم ، پروانه ای ، پروانه ای
یاران ! بیخشیدم اگر بگریزم از بزم شما
دیوانه ام ، باید مرا ویرانه ای ، ویرانه ای
از نشأه غم سرگران گشتم که امشب دمبدم
پیمودم از خون جگر پیمانهای ، پیمانهای
مستغنیم از سیم وزر ، هر شب به دامن غلظدم
از چشم کوه‌رزی من دردانه ای ، دردانه ای
از محفل فرزاتگان سیر آمدم ، دیوانه را
باید چو خود هم صحبتی ، دیوانه ای ، دیوانه ای
جانم به لب آمد ، مگر پایان پذیرد شام غم
سرکن خدا را مرغ شب افسانه ای افسانه ای